

ادب ، ولی در باطن و حقیقت برای اینکه یکمرتبه دیگر فتنه را  
 سیم شب آنجا رفته آنها را از سهر خود مستحصر ساختم  
 فتنه لازم بود حرف برند ، يك نگاه او بقدر يك كتاب ملامت  
 مرا معدت کرد ، فقط حرکت پره های یسی درجه نا رضایتی اورانشان  
 میداد ، ولی با سلطه ای که بر کتمان احساسات خود داشت اندام روی  
 خود بیآورده نا نهایت سادگی شوهر خود گفت « ما هم که مدت ها بود  
 خیال سهری شمال داشتیم حوست اکنون ما فلانی برویم . » و ایقدر  
 در این موضوع دلیل و مرعات آورد که دکتر هم راضی شد و مهم  
 محصور شدم دو روز سهر خود را بتأخیر اندازم که نا هم ناشیم  
 این بیرنگ گرفت ، سهل است فسیه بدتر شد پانزده شانزده روز  
 معاشرت و مصاحبت دائمی با يك زن فتانی که دائماً از خودش يك  
 نوع الکتریسیته متصاعد شده و مرا احاطه میکرد ، آنهم در سر زمین  
 حرم و با طراوت سواحل حرر که يك بهار اندی و يك صبح ممتدی  
 بر آن سایه انداخته است کار مرا سبب تر کرد  
 اینها حیرهای حرئی است ولی عشقهای شدید را يك دسته حرئیات  
 نام محسوس بوجود می آورد خوب بخاطر دارم ، يك شب در کنار  
 مرداب امرلی با جمعی از دوستان ایستاده بودیم ماه بود اما زیر  
 ابر بار کی رفته و هوای شب مثل صبح های خیلی رود ، آنوقتی که  
 هور تك تك ستاره ها در آسمان پیدا است ، شده بود مرداب صاف ،  
 آرام ، شفاف و مثل سیمای او از هر خط تلخی و کدورتی مبره بود ،  
 حراعه های بدر و بلوار و پل و حریره میان پشته در آن معکس شده ،

عمودهای نورانی از هر سو این استخر بزرگ را احاطه کرده بود به طوفانی ، به بادی ، به عوآئی ، به هیجانی ، به گرمائی ، به سرمائی ، به باران به رطوبتی و نه هم خشکی مزاحم تهران ، هیچ چیز نامطوعی نبود بالاتر از همه ، هوای نیم تاریک‌شست ماهتاب ، تمام آن چیزهای حقیر و نا زیبای رند گانی رورانه را که مشاهده آنها همیشه انسان را از اوج تخیلات و احلام خود پایین می‌آورد از دیدگان مستور میکرد رفقا از رغائب و تمیسات خود صحت میکردند من و فتنه قدوی از سایرین دور تر بوده و از کتاب « کلیما » که فتنه همراه خود آورده و تازه آنرا تمام کرده بود صحت میکردیم

فتنه یکمرتبه صحت خدی ما را که مثل يك بحث فلسفی بود قطع کرده و عیباً مانند يك بچه شیرین و بیخیالی که از مادر یا دایه‌اش چیزی میخواهد ، یا يك دختر مدرسه شیطانی که میخواهد سر سر يك جوان محبوب خجولی بگذارد ، چشمهایش را بچشمان من دوخته گفت « الان شما چه آرزو میکنید » من همیطور بچشمان او نگاه میکردم

آیا مطرۀ حریق بررگی را در کرانه‌های دور دست يك شب تاریک دیده اید ؟ در چشمان فتنه دور نمای يك حریق ، يك آتش سوزنده دیده میشد من مثل محسّمه ساک و یحرکت بودم ، او هم حرف نمیزد ، ولی چشمان من همیطور بچشمان او دوخته بود ، در اعماق چشمان تاریک او تمام تمیسات من عبور کرد او فهمید و بلکه در چشمان من خواند که چه میخواهم مثل کسیکه حجل شده است

سر خود را بر سر انداخته گفتم « چرا حواب مرا نمیدهید » گفتم  
 « آیا شما نمیدانید من چه آرور می‌کشم » فتنه مثل اینکه با خودش  
 حرف میرند خیلی آهسته گفتم « مدتی است میدانم ولی زبان را  
 ناسان داده اند که سخن گوید » گفتم « آخر حرف اتسان را  
 از اوج شعر و رؤیا بحضیض عادیات و مشذلات میاندازد » گفت « با  
 وجود این بگو »

رور همان شب، یکی از دره‌های زیبائی که نظیر آن در صفحات  
 شمال هم کمیاب است رفته بودیم جاشت در پونل دعوت داشتیم و  
 پس از حوراک کارشمار رود را گرفته همیطور گردش کنار بوسطهای  
 دره رفتیم - چشم از این همه تنوع و نقش و نگار سیر نشده و سر  
 از اینهمه زیبائی گیج و مهوت میشد آبهای شفاف و سرشار شفا  
 رود در تان دره روی سنگهای ملون دویده و مثل آدهای هست و  
 بی خیال نعره شادی میکشیدند درختهای جنگلی از دو طرف دره  
 سر کشیده ساین غریبو و هیاهو گوش میدادند، بعضی جاها که آب  
 رود خنک مثل استخر کوچکی عمیق و بی صدا و مثل يك آینه لاجوردی  
 شفاف میشد، درختان بلوط کج شده فام پهلوان خود را در آن  
 تماشا میکردند پائیرتاره شروع شده بود و یکمرتبه در میان صعوف  
 درختان سر، حشم اسان بدرختی میافتد که از فرق تا قدم ارعوانی  
 یا سرخ تیره و یا زرد لیموئی شده، مثل یکدسته گل آتشی یاداودی  
 زردی بود که توی چمی انداخته باشند در بعضی جاها، از بولک کوه  
 تا ب دره، جنگل افلاصد رنگ مختلف را نشان میداد، در آن سکوت

با حشمت که فقط غریب رودخانه از دور بگوش میرسید گاهی ترانه لطیف و پراز موسیقی برنده‌ای شنیده میشد. میدانم این را احساس کرده‌ای که بعضی حسگله‌ها به اسان احساس لایتناهی میدهد، در بعضی قسمتهای این دره، درختها طوری پشت سر هم واقع شده بود که اسان يك ماورا را با محدود و با متناهی برای آن خیال میکرد، مثل وقتی که يك قطعه موسیقی زیبایی میشوید در مقابل محیله شما افق‌های مجهول و عوالم مرموز و مهم ولی زیبا و پراز احساس گشوده میشود، مثل آن ابهام وسیع و پراز طپشی که از شنیدن يك شعر احساس در نس اسان تولید میگردد. یا گاهی در مقابل دریا و در برابر افطار رنگا رنگ شفق، در اسان احساس لایتناهی و ابعاد مجهوله‌ای بطیر ابعادی که اسان برای آسمانها و ماورا و استارگان قائل است پیدا میشود همان وقت من بچشمان فته نگاه میکردم، چشمایکه همانجائی که هست تمام میشود و بهمان فشگی شکل و ترکیب و زیبایی و رنگ و شعله ختم شده، باقی و دماله دارد، و منتهی الیه آن در يك روح عمیق، وسیع و بیم‌تاریك و در افق پهن‌آور و نامحدودی پنهان است. آنوقت يك حالت عجیبی بمن دست داد، شبیه به حیرگی یادوار، و اگر آن دقیقه مرا حیرت میکردند که پنجاه سال عمر کم یا يك لحظه‌ولی در این يك لحظه، این چشمها و این دهانی که عشق و هوس از آن میریزد مال من باشد و در تحت اختیار من، قطعاً این يك لحظه ریدگایی را بر حیح میدادم.

من تمام این احساسات را بدون اینکه آنها را مخلوط با عجز و

التماس کم بلکه مثل پروسوری که یک موضوع علمی را بحث و تشریح میکند برای فتنه نعل کردم خون من کلام دیگر حراب شده بود ، فتنه را دوست میداشتم و همین عشق مشغول مرا محجوب و مردد و مترارل کرده بود ، بطوریکه دست و پای خود را گم کرده و مثل تمام مردمان محجوب که یا حرف نمیزنند و یا وقتی حرف میزنند بایک نوع صراحت خشونت آمیزی توأم است ، من هم این اولین دفعه که میخواستم اظهار عشق کنم بدون مقدمه و بدون مراعات و بدون اعتدال آنچه باید آحر بگویم اول گفتم

الته من منتظر بودم که آناً یک نوع حیرت و تعجب و بعد استکاف و تحاسنی سر برید ، زیرا زنها عموماً مرد را بعشق اغوا نموده ، با انواع خود آرائی او را بشمایل حسنی دعوت میکنند ولی همیشه مرد با آنها اظهاری کرد خود را دور از این مراحل شان داده از تقوی و شوهر داری و تمام فورمولهای اخلاقی . . . صحبت بمیان می آورند

فتنه مثل سایر زنها بود و این طرز و روش مستدل آنها را پیش نگرفتم بدون احراف و ریاکاری گفتم «مدتهاست حدس میکردم که مرا دوست میداری ولی میل داشتم بفهمم که تا چه حد مرا دوست داری و از من چه میخواهی »

تا چه حد او را دوست داشته و از او چه میخواهم ، یکمردی که ربی را با تمام قوه احساس خود دوست میدارد از او چه میخواهد ، مگر برای عشق تر مومتری درست کرده اند ،

زنها معمولاً با موازین مادی میتوانند در حجاب عشق مرد را تشحیص

دهد. اما فتنه، پس از اینکه قدری با وی صحبت کرده ناو گفتم که چگونه او آخرین خیال و آخرین موضوعی است که قبل از خواب ناو فکر میکند و بحثی چیریکه در اولین لحظات بیداری در ذهن من مصور میشود صورت او و فکر او است، مدتی (مثل اینکه متأثر شده است) ساکت مانده بعد یکمرتبه بدون مقدمه و بدون معطل شدن در تشریفات، ما یک سادگی گیج کننده ای گفتم «آیا هیچ فکر کرده ای که بچه نحو و کیفیتی ممکن است میان ما رابطه ای غیر از آنچه هست و قابل اعتراف است موجود باشد؟»

این حرف مثل این بود که دیگر هیچ مانعی و رادعی باقی نمانده فقط کیفیت ملاقات کار مشکلی است

این سؤال که از یک زن رنده همه جا رفته ای مستعد بود از روی ماسکی و مانند نظری فتنه حیرت انگیز بود و طبعاً شخص آرا حمل بر سادگی یا فرط علاقه او میکرد همین فکر-فکر اینکه روی یکمرتبه آداب و رسوم را فراموش کرده حتی تشریفات و ظاهر سازی را کلی پشت پا رده است. زن را در نظر مردی که دوست میدارد حداب تر و همان تر ساخته و مخصوصاً یک مرد احساساتی را واله و دیوانه میکند دوسه تریومی که مطرم میرسید برای او شرح دادم، همه را شنید و جواب نداد وقتی دید من با سماحت به چشمان او حیره شده و جواب میخواهم گفتم «خیلی شتاب رده باش، مهلب نده من فکر کنم» همین یک جمله برای من جواب بود برای مردهائی که نارها ریاد سر و کار دارند همین یک جمله از هر جواب صریحی نایعتر و

امیدبخش تر است بادلی پر از امید و خیالی راحت ساکت هابده منتظر روزهای بعد شدم روزها و شهای زیادی گذشت و فرصتی بدست نیامد که من جوابی داده شود، یعنی فتنه نمیگذاشت این فرصت دست دهد اولین مرتبه ای که این فرصت بدست آمد و مطالعه حواب کردم فتنه مثل شخصی شده بود که از هیچ جا خبر ندارد بعد از اینکه من گفتگوهای گذشته را بحاطرش آوردم، حنده تمسخر آمیزی، مثل همان خنده ای که مادری بتقاضای محال بچه کوچک ربان بهم خود تحویل میدهد، کرده و سری نکال داده گمت « مگر همچو چیزی ممکن است »

این حواب سرد و این قیافه بیگانه اندامی با ریح ملتبه من - روحی که امیدها و آرزوها آنرا روشن و گرم کرده بود - نداشت بیچاره تمیای فریب خورده من - تمیای که رفتار او ایجاد کرده و سخنان بوید بحث او آنها را پرورش داده بود - من صبور و تاملتی خاموش و « دمع » بودم

ما مرد ها هر قدر محرب و پخته و هر قدر فهیم و متین باشیم بالاحره ناریچه هوس ربا و ملعنه روح صافق و هوساك آنها هستیم دروع و حده ار طرف زبی که خود را آنقدر مطهر صراحب و صداق و درستی و پاکی شان داده بود چنان سگین و هشار آورشد که يك مرتبه مرا درهم شکست، من دیگر نمیتواستم هوای آن اطاق را استمشاق کم و مثل این بود که شابه هایم ریر نارسگیسی افتاده است، برخاستم بروم گویا از قیافه خسته و هایوس من روح مرا خواند

بافیافه خدای که بدستاره آن وقت هم در نظر من از هر بهستی  
 موید بخش تر بود شروع سوارش قلب ظلمت رده ام کرد ، ولی هیبت  
 من میخواستم بروم ، میخواستم فرار کنم ، نفس درسیه ام تنگی میکرد  
 اینحال من فتنه را مسلک کرد ، ربك و رویش ررد و هات بر شده و  
 پره های دماغ فشگش بحرکت آمده ، تا کمال تشدد و عتاب - تشدد  
 و عتابی که در آن وقت از هر سوارشی در تسکین التهاب من مؤثر تر  
 بود - فریادرد « اگر بروی من همیطور سر و پای بر عینه عصب سرت  
 حواهم آمد »

من سرخای خود حشك شدم ، ای همه علاقه و دوستی را به میشود اردست  
 داد معلوم بود فتنه مرا دوست میدارد ، نهایت هور نتواسته است  
 خود را راعی کند از ابرو برای تسکین و نگهداری من با حملات  
 بریده میگوید « من میخواستم ترا امتحان کنم آحسر من  
 عملت بده نگدار من خود را صبر کن من قدری از تو مطمئن  
 تر شوم من میخواستم در حقه علاقه ترا بحود بفهم »

سمائی که دوست نداشته اید بروید خدا را شکر کنید که  
 دچار بکری سیاهکار فتانی نشده اید

از آن روز شکجه و عذاب من شروع شد از آن روز سهای پرار  
 آرزو و امید ، ولی آرزوهای توأم با محرومیت و امیدهای آلوده بشك  
 شروع شد فتنه دائماً مرا به لب پرتگاه رده و پس از حشاندن هول  
 و هراس برگردانیده است گیلان آب سرد به بر دیاك لهای تشنه  
 من آورده و شکسه است گاهی یکمته مهلت میگرفت ، گاهی



یکهفته از من روی پنهان میکرد دو همیشه احساس میکرد که یأس و مناعت دارد هر از او دور میکند با دهان متمسم و قیافهٔ پر از نوید بطرف من میشتاب ، مرا بطرف خود میخواند

گاهی که گسستن رشته نزدیک میشد ، در موضوعی از من استمداد میکرد ، مثل اینکه من یگانه ملجاء او هستم چیزی میخواست بخرد بوسیله من میخرید ، مشورتی میخواست بکند با من میکرد ، گاهی حدوث نامالایمی را برای من شرح داده و از من علاج کار را حویا میشد استمداد يك زن مثل اینکه روح مردانگی را در ما بوارش و بیدار میکند وقتی زن زیبایی از مرد حمایت میخواهد در حقیقت دام جدیدی در راه او میگسترند اگر این زن مثل فتنه ریرك و ناهوش بوده و تمام حرکات و رویهٔ خود را قبلاً مطالعه کرده باشد مرد را دیوانه میکند

يك روز که صحبت ما بدرار را کشید و دیگر نزدیک بود خسته و فرسوده شوم در محو حهٔ تعاشی و مباح راشی مثل آخرین شرط میگفت « اما من خیلی حسود هستم ، نمیتوانم هیچگونه شریکی برای خود تحمل کنم »

آنها تیکه دوست داشته اند و لذت حسادت محبوبه را چشیده اند تأثیر سحر يك همجو حمله ای را خوب می توانست حدس برسد ؛ آنوقت يك تشیح لیدیدی تمام اعصاب مرا فشار داد ، يك افق منور از امید بر رویم گشوده شد ؛ اما بیهوده

دسالة این حرف چه بود ؟ سکوت و تاریکی ۱

يك مرتبه ديگر ، مثل تمام زبانه‌هاى كه در شرف تسليم هستند راجع  
 بنا پايدارارى محبت مرد گفتگو كرده و از من قسمي راجع پايدارى  
 علاقه‌ام ميخواست

من چه تضميني ميتوانستم بدهم کدام مرد ، غير از احساس سر كش  
 وطنيان آ مير خود دلازمي دارد ؟ براي فتنه اين دليل كافي نبود ، ولي  
 به براي اينكه در صداقت گفتار ، يا حتى صداقت و درستي احساسات  
 من نسبت به خودشك و شبهه اي داشت ، بلكه ميگفت « همانطوريكه  
 مردها در احساسات خود تند ميروند ، رود هم خاموش ميشوند ، تو الان  
 راست ميگوئي كه مرا دوست داري و خيال هم ميكني تا آخر مرا  
 دوست خواهی داشت ، همانطوريكه زبانه‌هاى را كه قبل از من دوست  
 داشته‌اي خيال ميكردي تا اند دوست خواهی داشت و با آشنائي صفات  
 مردانگي تو يقين دارم حره آن دسته از مردهاي سفته و گدائي كه  
 فريب دادن زبانه ، و اظهار عشق دروغي را حرفه خود قرار داده اند  
 بيستي اما چه چيز ميتواند مراد معادل سر كشي آرزوهاي حديد  
 و حمتگي از قديم و كپه كه از خصايص طبقه باهوش و فهميده مردهاست  
 صواب كند ؟ »

من باو گفتم « چرا خيال خود را مشوش و دائمه خود را با اين  
 احتمالات تلخ ميكني چه لزومي دارد شخصي كه در اطاقى بسته دائماً  
 خيال كند كه ممكن است سقف بر سر او پائين بيابد و خود را بگران  
 كند ؟ مقدرات و پيش آمدها را بايد مالك امور واقعي فرض كرد .  
 وانگهي من چرا خيال خود را با اين فرض معشوش ميكنم كه ممكن

است این ناپایداری از تو ظاهر گردد؟ چرا این اشکال و این فکر همیشه از طرف ربه‌ها ظاهر میشود و یگانه مانع را با پایداری مرد قرار میدهد؟

فته در اینجا شرحی از بی‌اصافی آداب و رسوم می‌دهد که اساس زندگی اجتماعی است بیان کرده و میگفت چون وضع این معمرات در دست مردها بوده است همه آنها را نفع خود درست کرده اند شما اگر مرادوست اندازید و روید دنبال زن دیگر و در طریقی پنهان پنهان رفیق عوض کنید کسی شما ایراد نخواهد گرفت و در نظر جامعه یکمرد ساقط و بیستی نیستید اگر مردانی و زنانی پیدا شوند که خیلی به تقوی و درستی اهمیت بدهند فقط شما را سبک و حلف و نهایی قدری هزینه میداند ولی آیارن هم میتواند همین کار را کند و هر سال خاطر خواه حندی بگیرد؟ و اگر چنین کرد رسوا و مفتضح نشده است و جامعه او را یکساقط و حرام نمیگوید؟

این حرف‌های فتنه درست بود، اما وقتی کسی دوست میدارد دیگر این چیزها را نمیفهمد این دلائل مال يك قلب سرد و يك دماغ آرام و اعصاب ملایم و راحت کرده است که فصاحتی حسی را اینطور زبرد رو میکند. زنی که دوست میدارد تفویض میشود و با این تفویض خود يك رشته محکمتری بگردن مردی که او را دوست میدارد میاندازد زن اگر نخواهد، و اگر مثل فتنه بفهمد و بشناسد، مرد را مثل موم در دست خود نگاه میدارد

حوب خاطر دارم، يك سبب، كجاست دعوت داشتیم - من و او در

اتو میل پهلوی هم بودیم من بواسطه همی که او را رفته رفته زیاد دوست داشته و طعنا کم رو و با احتیاط شده بودم، هیچگونه اقدامی نمی کردم، ولی دست او در تاریکی دست مرا حسته و تمام مدت را در میان دست من بود، فشار و بوارش آرا احساس می کردم همین حرکت او باعث این قضیه دیگر شد پس از شام که در میان مهتاب بگردش رفته بودیم من وقته از سایرین خیلی دور افتاده و اندکی دو بدو کنار رودخانه ایستادیم رودخانه کرج با آبهای گل آلود خود مثل شیری که یال تکان داده و بعره میرسد، از مرتفعات کندوان بطرف حلقه ری می دوید ماهتاب رنگ فتنه را پریده تر و مات تر کرده و چشمان او حتی از شهای تاریک رهمستان عمیق تر و مرهوتر شد بود او تقریباً شبانه من تکیه داده بود، بی اختیار لبهای من بر روی لبهای گرم و عشق انگیز او افتاد فتنه، عاشقانه فشار لبها را زیادتر کرد و دستهایش شبانه من حلقه شد و در آن وقت چشمهای او را میدیدم که مثل يك دریای هواح و دیوانه، مضطرب و خراب شده بود

بمیدانم این اتصال چقدر طول کشید، اگر دو ساعت هم طول میکشید برای من بیشتر از يك لحظه، يك لحظه مدعوشی جیری بود فتنه فرار کرده بود، سیم های خنك فروردین نمیتوانست التهاب و سوزندگی اندام مرا فرو نشاند، لبهای من میسوخت، عشق و آرزو در آن گذاخته شده بود، ولی بیهوده، فتنه بود، ماه رنگ پریده و بیروشن شب دهم و ستاره های سیم رنگ سائب المعش از روی قله های سرر مرا با تمسخر نگاه میکردند و صدای خنده رها از دور

شیده میشد

آنشد دیگر فتنه از من احتساب میکرد، شرمزده و ناراحت بود این هم طبیعی بود و از همین روی من خیال میکردم دیگر قصیه بحر حائیه بهائی رسیده است و از فردا فتنه مال من خواهد شد اما فردا رفتار فتنه طور دیگری شد. فتنه مانند یک دوشیزه شانزده ساله شرمزده حتی از ملاقات عادی من فرار میکرد، مثل اینکه از حرکت شب گذشته خود خجل و پشیمان است شب گذشته مستی عشق و علاقه او را از جاده اعتدال منحرف کرده و ایستاده بود آمده است دیگر نمیتواند حرکت دیشب خود را تحمل کند، بعدیکه خیال انتخاب نکند که اش آمده و حتی رفته است و تریاک هم خریده، ولی هنوز حرمت استعمال آن را نکرده است میگفت « از خودم هم بدم آمده است زیرا این یک نوع دوائی و پستی است که من مرتکب شده ام »

حائیه که گفتم او همیشه میگفت « برگزین و ریاضت آرایش رو عفت است و یک زن بلند نظر و صبیح شایسته خود نمیداند هر روز تسلیم هوی و هوس این و آن شود »

کسی که ایقدر معرور و سر بلند است، اگر دستش در تار یکی دست مرد را جستجو کرده و اجازه داده است که لبان او زیر فشار و حرارت عشق مردی در هم فشرده شود معانوم میشود و دست میدارد همین فکر مرا مفتونتر میکرد و بر اصرار میافزود، بطوریکه عرصه را بروی تسک کردم و از او میخواستم و با اصرار هم میخواستم بعدی که فتنه مستأصل شده بتصرع و التماس افتاده، از من مهلت خواست

و میگفت «اعصابم در نتیجه حرکت آن شب در هم خرد و شکسته شده ، و این ابرام و الحاح تو آنرا بدتر میکند . من مجال بده ، ده روز مجال بده و در این باب ، امن حرف بزن » . مهم اطاعت کرده ، ده روز مجال دادم . در آن ده روز يك کلمه حرفی که بوی آشنائی از آن بیاید نزد ، ده روز گذشت و چندین روز دیگر هم گذشت و من مجال ایسکه او را تنها بینم نیافتم و روزی هم که این مجال دست داد ، فتنه بعیدالمنال مکلی ، تقاضای بیگانه شده بود و مثل ایسکه ابدأ چیزی در در میان ماسوده و باهم حرفی برده ایم

من ، هم متحیر ، هم برافروخته ، پریشان ، امیداستم سروکارم باریک زن شیاد و حیلنگر و محاسب ، یا یک زن فتابی ( coquette ) افتاده است . ناچار ، باکمال حشم و ناامیدی از برد او رفتم ، ولی با این تصمیم قاطع که از او صرف نظر کنم . بر فرص هم که او برای من بمنزلت روشنی روز باشد ، باید از او چشم پوشم ، زیرا از وجود او حر محنت و مصیبت حیری برای من متصور بیست . همین کار را هم کردم . فردا پاروی قلب خود گذاشته و سراع او رفتم . شاید در مدت روز بیش از بیست مرتبه دستم بطرف نافون روت ولی هر دفعه عمق پرتگاهی را که این زن برایم فراهم کرده بود پیش چشم خود آورده ، و از نافون دور شدم . بالاخره از خانه خود فرار کردم ، خودمرا بهر ار کار مشغول کردم ، ولی مگر ممکن بود ، مثلیک تریاکی که تریاک را از او گرفته اند ، یا سیگار کشی که مصمم شده است سگار را ترك کند ، هر ساعت و هر دقیقه و هر لحظه بیاد او بودم ،

چه میشد کرد؟ فتنه با آسایش و سلامت عقل من باری میکرد. باین روشی که او پیش گرفته بود من هیچ کاری نمیتوانستم دست برنم. مرا دائماً ناراحت و معذب میکرد، در میان یأس و امید شکمچه میداد «یا باید بپذیریمتی که هست از او حرف بزنم. یا اینکه مثل برده‌های آشوری و رومی زحر و مشقت بکشم» از بدبختی، این مدت یکسال اقامت در تهران هم تمام شده بود که بتوانم مأموریت گرفته فرار کنم. آبروز و آتش من خیلی سحر گذشت، سعی کردم با باری و معاشرت خود را مشغول کنم، ولی مگر میشد؟ با وجود این فردای آنروز حالت التهاب و ناراحتی من کمتر شده بود. بخود بویید میدادم که مثل آن مردمان باهمن و با اراده‌ای که تصمیم میگیرند الكل یا تریاک یا سیگار را ترك کنند - هرروز و هر ساعتی که از فتنه دور میشوم به آرامش و راحتی بردیک تر خواهم شد. راستی هم بعد از چهار پنج روز يك نوع آرامش، یکوع تسکینی (اگر بشود آن حالی که من داشتم تسکین نامید) پیدا شده بود. البته هنوز وقت خواب آخرین خیال و آخرین تصویری که از عالم و خود در دهم، همش میسب، خیال او و صورت محبوب او بود، نامداد اولین لحظه که احساس بو خود خود میکردم با او فکر میکردم. مع ذلك این تصور ثابت (ایده فیکس) و این عشق سمج خیلی معهود بر و آرامتر شده بود. یقین داشتم پس از يك ماه نکلی آراد خواهم شد.

ولی يك روز رنگ تلخون صدا کرد. میدادم حرایک احساس فل از وقوع دست مرا که نظری گوشه بلهون دراز شده بود مرتعش

کرد. صدای او، صدای طنابز فتنه با همان طنین سحر و همان لیهجه دلهریزی که تا اعماق روح من نفوذ میکرد در گوشی تلفون پیچید این دل بدبخت من میرد، میرد، مثل اینکه میخواست سینه ام را ترکاند. نفس‌هایم به شماره افتاده بود من دیگر آن آدم باهمب و با اراده ای که مصمم شده است خود را بحالت محض نمودم. من همان سدهٔ ریون واسیر با اراده‌ای بودم که سرا پا میلرزیدم من حتی مالک صدای گرفته و مرتعش خود نبودم و با حملات نامربوط و صدای نامطمئن خود صعب و حمازت خود را باو نشان داده بودم، صدای او برعکس خیلی آرام و ملایم ولی قدری خسته و محزون و بی‌اعتاب آمیز بود.

رفارمن در حلال انتظار و توقع از بوده‌است، و او را خیلی محزون کرده و در عمیده‌ای که هست بعدم استقامت و ثبات مردها دارد در اسب تر ساخته است. من وقتی دلیل رفتار خود را باو گفتم جواب داد «اینها همه صحیح، ولی آیا تو نباید هیچ مراعاب حال مرا کرده و از کله فکر و احساس من مطلع باشی؟ آیا تو بیداری من مدتی است با عظمت خود در جنگ و جدالم؟ من از آلودگی دامن صفت دارم و از طرف دیگر من بریدگانی دو روئی عادت ندارم و بیدارم حطور میتوانم آنرا تحمل کنم شما که خود را مرد و قوی میدانید چرا اینقدر بیک زن ضعیف فشار آورده و باو فرصت و مجاز نمیدهید که خود را آماده کند؟ چرا با کمال استناد میخواهید میل و ارادهٔ خود را احاطه دهید و او را اینکه با در هم شکستن یک ریدگامی



باشد؟

فتنه همیطور حرف رد و دورمای يك روح شریف و اصیلی  
 که میان عشق و وظیفه گیر کرده از يك طرف فشار عشق و سرکشی  
 تمیای و از طرف دیگر نفرت از هرچیریکه او را بدروع و ربا آلوده  
 و پیش وجدان خود سر افکنده و شرمسار کند، در نظرم محسوم  
 گشت

حیر، باز فتنه مرا اسیر کرد، اسیر این طبع بلند و شریف،  
 اسیر این همه صراحت و درستی، محدود ایسمه لطف و محبت  
 ولی برودی و افعه‌ای روح داد که در بلندی نظر و استغلال روح و آزادی  
 فکر و معاصط طبع او سایه شك و ریبی در من پیدا شد و آن بر سر يك  
 نامه بی امضائی بود که بایست شهری بوی رسیده و در آن از رابطه‌ای که  
 شوهرش دارن دیگری دارد باسم و رسم و شانی کامل مطالبی نوشته بودند  
 محتویات يك نامه بی امضاء، در جامعه‌ای که هنوز مانی اخلاقی وی  
 اسب حکامی ندارد چه میباشد؟ حرصحتش، تهمت، اهرا، تقسین و تمام  
 آن حیرهائی که چشم محسوم و نا کمال صراحت نمیتواند بیکدیگر  
 بگوید چنه هست،

فتنه آرا من داد من آرا خواهد بود بی اختیار حنده تمسحری کرده  
 نامه را بوی پس دادم و آنوقت متوجه سدم که من بی جهت حدیده  
 و فضیه را ایسندرسك و بی اهمیت و بی قابلیت گرفتارم فتنه و شك در درس  
 بریده، پره های دماغش مرعش و مسطر بود که من این و صید را مانده  
 یکی از ناله‌های آسمانی فرص کم وقتی دید من آن و رفقه مجهول

را مسخره کرده ام يك حال تأثر و طعنان آمیزی بر قیافه اش مصور بود  
 فتنه در این اواخر نسبت بر رفتار شوهرش مشکوک شده بود ولی  
 خود را الا انالی و بی اعتنا جلوه میداد و میخواست بگوید مافوق این  
 کوچک مکرها و این حسادتها است، او میداد مردها بواسطه آزادی  
 که در مقابل زن دارند و بواسطه وسائل و اختیاراتی که در دست دارند  
 آرام و پاکدامن میمانند، اما اهمیت هم باین قسمت نداده خود را بالاتر  
 و مبیع تراز آن میداست که پایی او شده و رنگانی خود را تلخ کند  
 در خصوص رفتار زن، فتنه يك عمیده خیلی باشد و عالیجنابان به ای  
 داشت او میگفت « بر فرص هم مردایسکارا بکند زن نباید دست از پا  
 حطا کند ولی نه از این لحاظ که زن و مرد يك حق مشترك و متساوی  
 بر گردن هم ندارند، بلکه از این لحاظ که پاکدامنی برای زن ضروری  
 تر و لازم تر است » او میخواست بگوید عناف برای زن تنها وظیفه،  
 یا يك تحمیل اجتماعی و قانونی نیست، بلکه شایستگی، جمال و حتی  
 يك نوع ریست و آرایشی است که از هر چیزی بیشتر او را جذاب تر و  
 فتان تر میکند

ولی این نامه که حظای شوهرش را شکل عامل قبولی نشان داده  
 بود، چنان او را بر اثر وجهه و متأثر کرده بود که دیگر آن فتنه ای  
 که از حیب خوش فکری با کشتن مارتن اناتول فرانس در دهس خود  
 مخلوط میکردم بود او مثل یکی از این رنهای پافایق شده بود که  
 رشك و حسد آنها را از حاد کرده است و تمام کوی و برز را از حال و قیل  
 و آه و ناله خود بستوه آورده، انواع حادو ها و سحاری هارا شروع

و حتی با خواهر جوانده خود دسته‌ای درست نموده میروند خانه زن  
 حدید شوهر خود را بر سرش حراب و اورا با چنگال تکه تکه کند  
 خشم و کینه و شرر از حشمان قشنگ فتنه میریخت و آن نگاههای  
 برم و محملی که اعصاب انسان را بوازش کرده ، بخواب میفرستاد، مثل  
 مثل تبعه کارد سرد و قسی بیعاطفه شده بود

آیا این همان زن بلند نظر و مبیع الطبعی است که خود را مافوق  
 این حرفها قرار داده و در مسائل راجع برن و مرد با آن بلند نظری  
 سخن میگفت ؟ - انداء ، این يك مو خود بیچاره و مستحق ترحمی بود  
 که خون مردی که بر حسب مقررات اجتماعی مالک و صاحب اختیار  
 اوست ، حواسته است ملك دیگری هم داشته باشد ، مثل تمام زبهای  
 عادی بر آشفته و از جا در رفته است ، او میجوهد این مرد محصوراً  
 مال او باشد ، ملک غیر از او نداشته باشد و اگر هم ما شود فریبی در  
 کار باشد ، و یکی از دوهن تعدی و بطاولی نکند ، این فریب را او  
 بدهد و این تعدی را او کرده باشد ندشوهرش

من بیس خود اینطور فکر میکردم و فتنه در بطرم از اوج  
 آید آلی که فراز گرفته بود یائیں تر افساده بود و حیرتی که این سقوط  
 را محسوس تر کرد این بود که کینه و خشم طوری اورا مملک کرده  
 بود که تمام مساعی من برای آرام کردن اعصاب مهتبیج او بهدر رفت  
 اما بجای همه آنها ، فتنه من مهربان تر ، بر دیک بر و جد تعویص  
 و تسلیم رسیده بود نفس گرم او را بزدیك صورت خود احساس  
 میکردم ، امواج عشق و حوایی مثل شعاع گرم آفتاب از او منتشر شده  
 و مرا فرا گرفته بود تمام این اندام کوچک و طریف میان باروان منسج

من بهم فشرده میشد و فتنه نخستین میعاد ملاقات را معین کرد  
 من چرا قبول کردم؟ آیا این درست و شریف بود که از حش  
 موقتی او استفاده کنم؟ اگر این قصیه پیش می‌آمد فتنه بمن تفویض  
 میشد؟ آیا آن مباحث و عورت نفس و بلند نظری که اسان در عشق  
 پیدا کرده و خیلی دقیق و دل نازک و هوشکاف و زود رنج می شود  
 کجا رفته بود؟ مگر من گدا و نه در یوزگی باستان عشق فتنا  
 روی آورده بودم و این حدیث محبت و عشق او بود که مرا محدود  
 و آشفته کرده بود؟ و آيا زنی که در پیچ و خم این شروط و این طرود  
 بچنگ آید نازنی که برور پول باوعد و نوید تمویض شود چه تفاوتی  
 دارد؟ آيا زیر این بار رفتن و ایدطور استفاده کردن يك نوع لشی و  
 بیعیرتی در عشق بیست تمام ایسا، فکر هائی است که امروز  
 برایم پیدا شده است، آرزو من دیوانه بودم، من يك هدف بیشتر  
 نداشتم و آن دست یافتن باین گوهر درخشان بود سرکشی امیال  
 و طوفان تمنیای دیگر برای من اعتدال فکری باقی نگذاشته بود  
 من وقتی از برد فتنه بیرون آمدم مست و لایعقل بودم خیال  
 می‌کردم که در میان ابرها حرکت می‌کنم، این مردمیکه درخمان از  
 اطراف من در آمد و شد بودند حیالی کوچک و مثل این بود که من  
 یکی دو متر از آنها بلند ترم من نه فتنه دست یافته بودم، حیات  
 ما تمام لنداید و با تمام بور و گرمی خود برای من در اندام کوچک يك  
 زن محسوم شده و آن باختیار من در آمده بود آن یأس های پس از  
 امید، آن امتناع و استسکافها چنان آنسی در من بر افروخته بود که

هر چه غیر از فتنه بود سوخته بود



هرمز مثل اینکه بار در آن حال و در آن وضع واقع شده است  
 پر هیجان و با گرمی حرف میزد در این وقت پیشخدمت گیلان سوم  
 و بسکی او را آورد. او مانند کسی که در خواب حرف میزد و از  
 خواب بیدار شده باشد سخن خود را برید، مدتی، بقدر آتش زدن  
 يك سبگار و کشیدن ثلث آن ساکب ماند و ایندفعه یکمرتبه موضوع  
 و لهجه صحب خود را تغییر داده حسین گفت -

راستی اگر حقیقت هر کس بر پیشایش تصور میشد و انسان  
 مثل تصویر «دوربان گری»<sup>۱</sup> همانطور بکجهست نشانداده میشد جامعه  
 متمدن بشر از هر دسته گرگ گرسنه‌ای وحشتناک تر و از هر انبوه  
 عرب و ماری شیع تر و اشمسزار انگیز تر میشد اگر خدا بمارحم  
 نکرده و دروغ و نفاق را خلق نکرده بود دنیا چه جهنم سوزانی میشد  
 و زندگی چه بار تحمل تا پذیری!

بمیدانم محمد فرسود را میسناسی یا نه من در خانه فتنه با این  
 مرد آشنا شدم در بندو امر از کثرت مراوده و گرمی آمد و شد او  
 تعصب کردم زیرا فرسود هم از حیث فکر و هم از حیث معلومات  
 ماسد اندام بی قواره و صورت چرب و گردن بطور و حرك خود حالی

۱ - کتاب معروف نویسنده جوی فرجه انگلیسی استخواند است که بتوان آن  
 هر عمل ناپسندی مکرر در صورت وی اثری پیدا میشد پس از چندی در میان گری  
 در میان مانی مانده ولی پرده تصور از سدت رسی وحشتناک شده بود

از هر گونه طرافت و تشخیص بود.

درست است که شغل مهمی داشت و يك انومینل دولتی زیر پایش بود، اما خوب کار اداری کردن و بان واسطه رو آمدن، مستلزم این نیست که انسان مرد برم و حرء طهقه طرفاه و باب طمع و سابقه زبان سالون و مردمان خوش معاشرت واقع شود، من میدانستم که در طبیعت زن چیزهای عجیب و غریبی مؤثر است که حائلی برای مشخصات فکری و امتیازات عقلی در آن باقی نمیماند، بعدی که احیاناً ربهار قدرت بهم وفوق ادراک یا وسعت معلومات مرد متأدی و مشمتر میشود داشتن انومینل، مقام و منصب، لباس و حتی شکل سیل و گره کراوات مرد ممکن است در بحریک احساسات زن مؤثر واقع شود، ولی خیلی بعید بود زنی که دهن خیال ناف من او را کمتس مارتن تهران درست کرده بود با این انداره نه حصیض عادیات و متدللات سقوط کرده باشد يك رور که فرسود آنجا بود و شاید فتنه از قیافه من استسماط کرد که من از کثرت معاشرت با او متعجب هستم، پس از رفتن او مثل اینکه يك سوال با کرده من پاسخ مگوید گف « فرسود از دوستان حیواناتگی و از رفقای صمیمی پدرم میدانشد، از دوره طهولیب من علاقه خاصی داشته، و همیشه هتل بندر با من مهربانی میکرد » این حرف خیلی قابل قبول بود با آنکه من فتنه را خیلی دوست میدانستم و طبیعتاً انسان و فسی خیلی دوست میدارد که حکاو، دقیق و مد گمان میشود ابتدا شبهه ای از خاطر من سایه بپسند، با امروز

امروز کتر در شهر بود و با وجود اینکه فتنه نیم ساعت از ظهر

گذشته نزد من بود عصری هوای او سرم زده ، بدون خیر بجای آنها رفتم . از قصا نوکر خانه برای خرید بیرون رفته و حسب المعمول یادش رفته بود در را پشت سر خود نهند . خدمتگذار خانه اتاق باهار حوری را نشان داد که خانم آنها هستند مهم بخيال خود که میخواهم او را عاقلگیر کنم بدون اطلاع وارد سمره خانه شدم در آنجا کسی نبود سمره خانه میان سالون و [ بودوار ] فتنه قرار گرفته و صدائی از این اطاق شنیده میشد اول مطابق راه و رسم ادب و اصول معاشرت خواستم برگشته خدمتگذار را فرستم که خبر دهد ، ولی گناه تجسس و که حکایتی دامگیرم شد و سرای خود هم رسیدم آدم وقتی دوست میدارد برای خود حق ریادی قائل است ، مخصوصاً وقتی خیالی دوست داشته و طبیعا حسود هم شده باشد

حم سنده از جای کلید داخل اتاق را تماشا کردم ، کاش اینکار را بکرده و یا افلاکور شده بودم دستهای طریف و باریک فتنه بگردن و سانه صحیم فرسود حمایل شده بود مثل اینکه يك شاحه علاج یا حیمی ساکس را بيك ناپوی گنی یا حمرة سمالی بندرده باشد فرسود با حال اسمتار میخواست این دستها را از گردن و شانه خود دور کند فتنه در حال بصرع و غیر آوردن و فرسود در حال تعیر و تشدد و صمماً اسم من بطور عکس از دهان فرسود بیرون میآید مثل اینکه فرسود او رابطه من و فتنه بوئی برده و فسه مکر است و دارد از خود دفاع میکند ،

زمین زیر پای من میخرد حید و يك سورتش شدید ، گره از سورتس

تب مغز استخوان مرا داغ کرده بود

آن اندام بلك و طریف که انسان میترسید اگر میان نازوان خود  
مشار دهد مثل چینی نازکی درهم بشکند ، باین هیكل بی قواره چسبیده  
و آن دستهای باریك و خوش تراشیکه انسان را بیاد محسسه های هر مر  
واتیکان و الهه های یونان میانداخت ، با آن رنگ شفافی که حیات و  
حواسی در آن متاللاء بود ، بدور گردن حروك خورده فرسود که از  
چربی و عرق برق میزد حمایت شده بود<sup>۱</sup>

از این منظره شیخ تر حرفهای او و استمالت هائی بود که از فرسود  
میگرد و دلائلی که برای تبرئه خود میآورد

فتنه میخواست هر سود را آرام و آرام کند ، مثل مادری که میخواهد  
طفل بپا نه گیر خود را ساکت نماید میگفت « من مکر نیستم که  
با هر مز بیش از حد معمول گرم گرفته ام ولی این برای مقصود نیست  
که شاید تو هم در آن سهیم باشی تو میدانی که از همان هفته اول  
از دواج ، من از شوهر خود را خوردم ، زیرا ابتدا تقاضای ناطلی و  
تمیلت حسسی من جواب نمیداد من در عالم رؤیا و آرزو از مرد قوی ،  
با حده ورن دوست خوشم میآید و شوهرم بر عکس مرد وارفته و  
بیجالی از کار در آمد بدرجه ای لخب (بیخس و شل) است که بعنوان  
ایسکه بمن اعتماد و اطمینان دارد ، هیچوقت ندیدم از رفتار حری و  
صریح بعضی از مردان سمت بمن ، حس حسادت او بحریك شود و از  
صفت مردی تنها ، خود رأیی و استبداد دارد علاوه بر این ، خست و  
لثام را بر بحدی رسانده که دیگر در نظر من معهور شده و حواها



خواه روزی باید از هم جدا شویم قطع نظر از مسائل مادی و اقتصادی شوهر برای من در اجتماع از هر چیزی واجب تر است، تا نتواند بطور آزادانه و صحیحی رندگانی و معاشرت کند، تو ظاهراً بواسطه داشتن زن و فرزند نمیتوانی با من اردوواح کنی، آنوقت شخصی مثل هر هر من اظهار عشق و علاقه میکند و حاضر است .»

در اینجا فرسود سخن وی را قطع کرده، گفت «تو خودت چند ماه قبل من گفتم هر مر ساده و از همه حنا بیختر بود و امداً در خیال عشق و زری تو سوده و تو حواستی قوه فتانی خود را آزمایش کنی، من در این وقت کاملاً مست بودم، مثل آن حد اعلائی مستی که انسان دیگر نقل حنه خود را احسان نمیکند میدادستم ایستاده یا حواپندهام و کجا هستم فقط در مقابل چشم خود در طناری میدیدم زنی که برای خاطر من پای از حاده بوی بیرون گذاشته و فریب یکسال رنج کشیده و متحمل عذاب شده، زیرا میان دو پیروی توانایی عشق و وظیفه گیر کرده بود، این زن باشد فکر که او را مطهر عواطف و مرغی روح میدادستم، تا کمال بیشرهی بر فبق خود حواپ داد ماهش برای امتحان در حه مبارک عشق گری و فتانی بود، من میخواستم اول شوهری بر سر گذاشته باشم و بعد حساب خود را با دکتر تسویه کنم، از هجا باکتیک من خوب گرفتم و الان هر مر اسیر و زبون سر پخته عشق من است.»

آیا این همان زنی است که بر آسمان تصورات من با سازه صح همسری میکرد آینهائی که قوه حیوان و ایدال من از انچه آفتاب

بر قامت موزوش لباس میپوشاید و از شبنم های نامدادی بر احواح  
سیاه گیسویش تاج العباس نصب میگردانند ،

فتنه خون هنور آثار سوء ظن در قیافه فرسود مشاهده کرده و  
میدانست کاملاً مطمئن و متقاعد شده است ، با همان صدای سحاری  
که از طین هر بلوری نافذتر و وحوش آهنگ تر و مثل مالمس محتمل برم  
و آرامش ده بود سخن خود را چسب دنبال کرد « اگر من بهر مرتعویص  
شده بودم چطور میتوانستم امیدوار باشم که مرا بهم سری اختیار کند؟  
برای اینکه مردی را همیشه در جنگال نگاهدارند شرط اول ایست که  
آرزوی او را بریاورند و او را ، بدون اینکه بگذارند مأیوس شود ،  
بشمه نگاهدارند بلکه اگر بخواهند تشنگی او فرو نثر شود باید امید  
را در او فرو نثر و نافذتر گردانند و او هر روز حیال کند که فردا با آرزوی  
خود دست خواهد یافت »

فرسود دانست رام میشود صدای فتنه مثل افسون مارگیری اثر  
خود را ظاهر میساخت و برای اینکه دیگر سایه هیچگونه شک و  
شبهه ای باقی نماند دنبال استدلال و سرئه خود را اینطور آورد « مرد  
ناید بر اعتماد داشته باشد تا او اردواج کند ، من اگر بهر مرتعویص  
میشدم اعتماد او را بسبب خود مترلزل میکردم و او هر قدر هم مرا  
دوست داشته و حیال بد در باره ام نمیکرد ، از کجا در اعماق فکر و  
بهادش این نگرانی و شبهه راه بمیابد که باو هم ممکن است روزی  
حیال کمم ولی وقتی دید که من با همه عشقی که باو دارم ، یعنی  
با همه عشقی که باو نشان میدهم ، بار هم از تسلیم بوی خودداری میکم ،

کاملاً با استحکام اخلاق و قدرت من در تملک بر نفس ایمان خواهد داشت و من بهین دارم در اعماق ضمیر خود تو، همین فکر و همین شبهه موجود و روح اعتماد تو را بمن متزلزل کرده است در صورتیکه خودت بهتر میدانی با کمالی از شوهر و آن ابرام دیوانه وار تو که با هر گونه فداکاری توأم شده بود مرا این رنگی غیر قابل اعتراف کشاید و اگر شوهرم تا یک درجه مطابق تمیایتم بود هر گراز راه و رسم عادی منحرف نمیشدم .

فتنه هیطور میگفت و من مثل آدمی که دچار اعماء شده و در حال اعماء اشباح و حششناک یا دو شخصیت متعابر را در یکسر میبیند، در فیافه ملکوتی فتنه روح حدیث و با یک عمریتی را تماشا میکردم فتنه با آن فهم و احساس و با آن شأل و مقامی کنعشق من برایش درست کرده و در ردیف الهه های میتولوژی آورده بود، با این رنگ و پوست و معامله گر و با کاری که همه حیر را بطور تصع بخود بسته است مخلوط شده بود

کم کم قیافه متدل و عامیانه فرسودنار و سادگی سیمای بی معنی و بی احساس بنگد هاتی را بخود گرفته و یک تسمم پر ارستایش و تمجید بر آن بهش بسب این تسمم فسد را حری کرده تکلی از حال التماس و کوچکی بیرون آورده بود با کمال طماری و دلبانی سبالی آهسته ای بصورت گوستی و کمالاً تراشیده فرسود و باحتد و گفت « دیگر در ساره من از این سوء ظن های ناروا مرء و الامس دیگر بطرف تو نگاه نخواهم کرد و از این یگانه ارتباط اروانی که هستارم هر از گونه

دل واپسی و ترلز دل خاطر و بکار مستن صد جور احتیاط و شروع اسن -  
 و حودت میدانی که تمام آنها را برای آسایش تو بر خود هموار کرده ام؛  
 زیرا میدیدم که حقیقتاً در عشق من رنج میدری و زنده گایت ار هم پاشیده  
 میشود - صرف نظر می‌کسم «

فرسودنا يك وضع حیلی متصنع و متكلف و مثل بازیگران نثار  
 بر حاسته معادل فتنه تعطیمی کرده و از حیب خود يك قوطی مخمل  
 کوچکی در آورد و دودستی بفته تقدیم کرد . فتنه سر خود را بر -  
 گردانیده و با دست ظریف خود آهسته دست او را عقب زده میگفت  
 « نه آن بدگمانیها و نه این کارها میدانی من اهل این حرفها  
 نیستم » و فرسود احمقانه جواب میداد « این همان گردن بند رومرد  
 است که دلت میخواست »

در ایوقت صدای دری پشت سر خود شنیدم یکمرتبه بخود  
 آمده، برگشتم دیدم کسی نیست، من در را خوب بسته بودم گریه ای  
 آنرا رور داده و داخل اطاق شده است

مثل کسی که از يك خواب وحشتناکی بیدار شده باشد، بخود  
 آمده بودم . اما هنوز چیزی نمیدیدم، فقط یکحمت در ، در يك اتاق  
 دری که از پشت آن صدای صحبت دو نفر بطور مبهم میآید معادل چشمم  
 بود سرم گیج میرفت ، مثل آدم اسولیس زده ، همه چیز را میدیدم  
 اما نمیمهمیدم ، بدون اختیار و بدون اراده بطرف در رفتم خدمتگذار  
 خانه با محبت من نگاه میکرد آیا او میدانست و از ماجرای دل  
 بد صحبت من خبر داشت ، با او رابطه خانم خود و فرسود مطلع است

آیا ریشابی من چیری نقش شده است، یا فقط از اینکه زود برگشته‌ام  
تعجب میکنم من تعجب اورا بر این فرض احیر حمل کرده بوی  
گفتم «چون خانم میهمان داشت مزاحم شدم، شما هم بایشان مگوئید  
که من بدبخت آمدم، واسکاسی در کف دستوی گذاشته و ار این  
ورطه برون آمدم.

من بعین دارم تمام آبهایی که امروز مرا در کوچه دیده اند، خیال  
کرده‌اند دیوانه شده‌ام و بعین دارم در کوچه ناخود حرف می‌زدم و تا  
وقتی که صدای تو مرا بخود آورد هیچ کس و هیچ چیز را ندیده‌ام  
فقط دستهای طریف فتنه‌مقابل چشمم مصور بود که قوطی ز مردم  
را حیلی با ماعت عقب میرد «

\*\*\*

ماه، نقاله تپه های سمت مغرب رسیده و با رنگ زرد و مکرر  
شاید تا چند دقیقه دیگر نکلی پشت تپه مخفی میشد در عوض چراغهای  
شهر از دور بهتر میدرخیدند هور در تحت تأثیر صحنتهای فرامرر  
همه ساکت بودند یکی از حاتمها گفت «فتنه را شناختم، زن مدرس  
و فهیمی است» یکی از آقایان گفت در موضوع فریت دادن مردها  
همه ز بهامدرس و فهیمند» دیگری گفت «زنها تعصیری ندارند، برای  
آبهایک و سیاه بیشتر نگذاشته اند، باید از راه تمایل حسسی بر مردم  
مستولی شوند «



ماجرای انشب

## ماجرای آن شب ... (۱)

دو سه شب قبل مسیولون مدیر سینما ایران را هنگامیکه از کاباره بیرون میآمد، کشته بودند قاتل هم فردای آن روز گرفتار شد، گر چه روزنامه ها بطور خیلی روشن و معصلی علل آنرا نوشتند، ولی تقریباً همه فهمیده بودند که قتل بر سر رمی روی داده است. تفصیل قصیه گویا از این قرار بود که زنی - یکی از همسربهای مبتذل و ساقط کنار حیاطان نادری و اسلامبول - با همین حیوانی که امروز در عداد محرمین گرفتار است رفیق بوده، بعد پول و خراچی مسیولون حشم او را حیره کرده است ( البته ریاضت هم تفصیر نداشت، پول و مقام بیش از عشق و هر در نظر زن لمعان دارد ) آن وقت چنانکه رسم ایسگوبه زبان آسب با سردی و بی اعتنائی، مانند شخصی که لباس کهنه خود را بدوز می اندازد، حیوان را رها کرده و مالوین رفیق شده بود.

حالت تفصیل این قصیه که عیناً به طور بوده است یا نه کاری ندارم آن شب این قصیه يك مباحثه رواشناسی میان ها راه انداخته بود و تقریباً تمام آنها تیکه اظهار نظر کردند، در این عقیده هم رأی بودند که ایسگوبه حسد ها يك حسنه سعیت و حیوانی دارد که مخصوص



## ماحرای آنشب

طعمه پائین و کم تربیت است برای اینکه بعقیده حصار، عشق با همه  
 نوع و اختلاف فیافه ای که دارد، در میان طمغه راقیه و تربیت یافته  
 یکسوع تبادل مهر و علاقه شدید است ما بر این معقول نیست رمی  
 آدم را دوست نداشته باشد و بار آدم او را دوست ندارد، دیگر چه  
 رسد باینکه ایقدر او را دوست ندارد که مرتکب قتل عمر بشود

همه ما این نظر را داشتیم که اصلا زنی که خود را در معرض  
 فروش گذاشته باشد و دیبال پول و بدل و بخشش مردان خراج برود  
 قابل توجه و دوست داشتنی نیست؟ دیگر چه رسد که روی بر بافتن  
 وی شخص را با این حد آسفته و دیوانه کند طرز دوست داشتن  
 طمغه تربیت یافته و طبقات پائین جامعه ما هم این تفاوت را دارد که  
 عشق در اینها بهمان عزیزه و جهش بهیمی بر دیگر است، در صورتیکه  
 طمغه راقیه عمیق تر دوست میدارند، دقیقتر احساس میکند و عشق  
 آنها را هرار گونه شعر و ضرایب و ریتمی توأم است

فقط یکمهر میان ما معقد بود که حسد هم مثل حرص استعداد  
 خاصی لازم دارد، هر کجا این استعداد پیدا شد حسد هم خواهد آمد  
 و دانش تربیت فکری و علمی از سرور آن حاو کیری نمیکند

مباحثه ما بر حسب عادت مدلل بیات مشاحره تمد و حادی شده  
 بود از موضوع هم گاهی خیلی دور میشدند مطابق روه مند اول تکرار  
 مدعا محکم ترین ادله و بدلائل طرف مقابل گوتی ندادن خبای امر  
 را بچی بود

در میان این فیل و فال، مرد داند فاص و زبک یرنده ای که موهنی

جو گندمی وی اورا در حدود پجاءشان میداد و تاکنون لب سخن نگشوده ، ولی با اهتمام و توجهی صحرفهای همه گوش داده بود با صدای موقر و بم خود گفت « آفایان اجازه میدهید قصه ای که برای یکی از دوستان از دوستان خیلی بر دیک شخصیتی مثل خود من .. عرض کنید برای خود من اتفاق افتاده است برای شما نقل کنم ؟ »

همه ساکت شدند ولی یک حس ناراحتی بر جماعت مستولی شده بود ، مثل اینکه میل نداشتند این شخص نامتجانس وارد صحبت آنها بشود

من یادم رفت بگویم ، ما یکدسته از نویسندگان تهران بودیم که میخواستیم انجمنی باسم « کانون قلم » تشکیل دهیم و برای همین دوره هم جمع شده بودیم این شخص که مط صاحب خانه اورا میساخت آن شب بدون اطلاع و سابقه آجا آمده بود و نوکر خانه بداسسه و بنیال اینکه یکی از اعضای انجمن است اورا وارد کرده بود ، ظاهراً خود او هم نمیدانست که وارد انجمن مستظمی شده است و محل محرم است آنها میباشد ، صاحب خانه هم بحالت میکشید که عدراو را بخواهد

میل از اینکه وی آغاز سخن کند میریان گفت « من تصیر دارم که آفای ( ب ) را بشما معرفی بکردم ، و وقتی اسم اورا گفتم من و حمد ، بر دیگر او را شناختیم یکی از متمسبن و خوش گذرانان تهران بود که در این حال تربیت کاملی یافته و مرد مطالعه کرده و

فهیعی بود هم اهل ناری بود و هم مرد ورزش ، در محالس رقص و سواره زیاد میرفت و زیاد هم میمانی میداد ، با کتاب سرو کار فراوانی داشت و سهر هم زیاد میکرد

پس از شروع سخن از همان حمله دوم و سوم همه را محدود خود کرد زیرا خیلی طبیعی و دور از تکلف و تصنع سخن میگفت یکدفعه خدمت روح و سهولت بیان و در عین حال دقت و مو شکافی در صحبت او بود شروع آراد مثنوی و صراحت در چشمان نافذ او میدرخشید و وقتی حرف میداد مثل این بود که با همه ما ساده همه تدوین میباید فراوانی دارد پس از انجام معارف حسن شروع کرد « این موهای خاکسری که مرا در چشم شما پدید آمده نشان میدهد ، در صورتیکه ۴۲ سال بیشتر ندارم ، پیش از آن شب شوم سیاه بود ، آن شب فراموش شدنی که مرا در هم شکست ، از عشق بیزار و از هر چه رنگ است متنفر کرد

« اما اول خوب است موضوع قصیده را برای شما نقل کنم تا بهر توجه کنید که انسان هر قدر هم رییس سده باشد کمتر بر اعمال و مشتملیات خود حاکم است ، بلکه بر عکس مثل یک نخل که بی باره ای که بهوس امواج افشاده باشد ، اسیر عرابان و قطریان و معهور حوادث و پیش آمد هاست

« این قصیده که میخواهم نقل کنم مال دو سال قبل است و آن ، آن تاریخ - یعنی تا آن سی که با ساد عشق بوزرم - رشتی و دم که با زن سرو کار داشتیم و با عشق کمتر معجب نکند عشق و در حیاتی

ملازم یکدیگر بیسند عشق یک جانب خاص ، يك احساس بسیار معتد و پیچیده و مرکب از عواطف مختلفه است ، مثل تیموئیدیک مرض خطر ناک و بحران آمیزی است که اگر با ممارست و عقل با آن مدارا نکنند انسان را بهرنگاه خون میکشاند در صورتیکه با زن سروکار داشتن و زندگی را با آنها سر بردن یکی از بهترین وسایلی است که انسان میتواند سهولت ، از بحوحه این مصیبت و هلاکتی که اسم آنرا زندگی گدازنده اند و موجود های متوسط از آن لذت میبرد ، عور کند .

« برای من معاشرت زن يك سرگرمی و عادت لذیدی شده بود از مرحله احتیاج یا تن در آمده ، مثل ورق برای قمار باز ، دری کک و آهو دویدن شکارچی ، علاقه و سودا (Passion) <sup>(۱)</sup> شده بود البته متوجه این نکته هستید که طبع منفس و پر شور از چیزهای سهل الحصول رده میشود ، زیرا هر چیز در دسترس قرار گرفت مانند و عادی میشود شکارچی دسال شکارگراستها تر ، شکار خطرناکتر - شکاریکه وعشه مرغ را با گرده انسان آشنا میکند میرود مثل بربع باز ماهر که وقتی بیشتر لذت میبرد که اعلان اعراق آمیزی کرده و کتر شینه و حال تمام دوف فکری خود را بکار بسته است که با مهارت و خطر کردن دستگاز شود - مهم اینطور شده ، دیگر از

( ۱ ) بجای « Passion » بیدام چه کلمه فارسی میشود گدازند البته کلمه شهوت اگر بمعنی جنسی و لغوی آن استعمال میشد بهترین کلمه بود ولی در زبان فارسی بخصیص خورده و در یکی از مصادیق خود استعمال میشود با بر این در ضمن صریح کتاب کلمه سودا و سوره دو نظرم رسد و هر دوی آنها را بجای پاسیون استعمال کردم .

عشقه‌های آسان حسته شده بودم و رفت‌های پیش پا افتاده غرور حسی و مهارت عشق و زری مرا اقصاع نمی‌کرد

« شب اولی که با سوفی آشنا شدم در کلوب ایران بود. آن شب کلوب ایران، قدری برای مراعات اعصاب فرنگی خود و بیشتر برای فرنگی مآبی اعصاب ایرانی خود که میل داشتند شب اول زاویه را در کابلره‌ها بیداری کشیده، دودسیگار و بخار الکل استنشاق کند، يك شب سستی بسیار محال تشکیل داده بود جمعیت هم بدنسود

میان چهارصد و پنجاه و پانصد نفر حدس زده میشد نوع میهمانان هم خیلی عادی و متعارفی بود، میشد گمت بکفسمت از حصه خانواده های خوب و بریت شده تهران آنجا جمع بودند سالون آینه و سالون بارو گالری وسیع و دو تالار بوفه از خانمهای ریبا و خوش لباس موح میرد اما آنشب ستاره جدیدی در نزم طلوع کرده بود که تمام خانمهای مجلس در مقابل ضیافه بدیع و کمیاب او رنگ پریده و بی فروغ شده بودند سوفی باقامت کشیده و مواح خود

اسم سوفی حرکتی در حصار ایجاد کرد مثل اینکه میخواهند سؤال کنند یا حدس برند، اما سحرگویی، با سرعت انتقال حدود متوجه قضیه شده گمت «بیهوده خود را حسته نکنید، اسم اصلی او این نیست، من برای بیان قصه خود این نام را باو میدهم

«قامت بلند و موزون او دو يك پارچه کرب هارز کن زرشکی تیره، با بوتله های حقه طلائی پیچیده شده، برش استادانه طوری بود که لباس شب او را باین روسری هائی شمیم کرده بود کدرهای

متشخص هندو ؛ برای بیرون آمدن، بخود می پیچند و اسبان هر لحظه  
 واهمه میکند مبادا پای زن زیبای هندو در آن پیچیده و زمین بخورد.  
 لباس شب او کاملاً دگولته بود، فقط بیمی از بازوان خوش تراش  
 و يك قسمت خیلی كوچك از سینه و پشت مرمری او نمایان بود،  
 بطوریکه بیش از هر دگولته ای اعوا کسده و فریبنده بود، زیرا  
 مثل شعر و موسیقی به خیال و آرزو مجال میداد که نافی آبرو فرس  
 کند و حدس برسد

« ارایکه من الان جمال او را برای شما وصف کنم او در نظر تان  
 جسم نمیشود زیرا وقتی خوب فکر میکنم می بینم آنچه او را فتان  
 و حداد میکرد غالباً اجزای فانی، یعنی خروج از حدود عادت و مألوف  
 بود. مهمترین چیزیکه قبل از همه چشمها را بسوی او متوجه میکرد  
 رنگ او بود که من نمیتوانم بگویم چه رنگی بود زرد مات، ریتویی  
 خیالی روشن؟ سره مایل بر روی؟ اما در هر حال شفاف و پر از لمعان،  
 مثل بعضی از سنگهای گرانبها یا بلورهای خوش برآشی که اسبان  
 خیال میکند آب از آنها میجکد، عیباً مثل يك حنمه رلال، روشن و  
 نامرئوب دهان قدری بیشتر از حد معتدل گشاد و لبهای قدری  
 درشت که نکلی از موازین جمال خارج بود صورت او يك گرمی  
 خاصی میداد، مخصوصاً وقتی تنم میکرد و دندانهای درخشان او  
 پیدا میشد این دهان زیاد هوس انگیز و بجز يك کننده میشد و وقتی  
 لبها رو بهم افتاده بود يك و حاجب حدی و سلط انگیز و بی اعتنائی  
 بوی میداد چشمهای زیاد کشیده اش، بواسطه اینکه پلك های بالا

کمی برحسته بود، همیشه حالت چشمان بیم بار را داشت که آدم نمیتوانست درست رنگ چشم را تشخیص بدهد ولی يك حالت عجیبی از این چشمها دیده میشد یعنی يك نور مخصوص - به يك نور خیره کننده ای مثل خروج آفتاب، نه؛ بلکه يك نور بوازش کننده ولی مؤثر و باقدی - سمیدانم ستاره مشتری را در حال تریع دیده اید که چگونه يك نور مسلط و باقد و دائمی از ارتفاعات گیج کننده آسمان و از اعماق طلعات لایتهای بر زمین میریزد - همین طور مثل این بود که يك آساروری از حلال این مزگان های دراز و سیاه جار بست طرز تعیّد و هوای آتشین ولی آس آلوده نه دود، و پراکندگی يك دسته از آن بروی آن پیشانی ماسد و حجر، بالا و بار گرفتن اروهای بارك؛ شکل غیر عادی بیبی - همه آنها و حیرهای دیگر که من نمیتوانم بیان کنم، بار يك مظهره بدیع و يك شجی از جمال حیسی و ژاپسی داده بود و او را يك حیر تاره ولی هر اس انگیز ساخته بود. میدانم چگونه بگویم؛ شده است در همگام مسایرت کوهستان، يك مرده بیجان می رسید که کوه مثل دیوار مستقیم، بطرز هوای کسی بالا رفت و از تمانشای عظمت و حلال این صخره هائی که دست طریح روی هم بعینه کرده است سر اسان گیج میرود. سوفی هم میطور آمد، سامح، بی اعتنا در سالون آینه گردن کسیده و بدون اعراق تمام زبانی زردی آن شب در برابر او بیرنگ و کوچک شده بودند.

«اگر بخواهم درست بگویم نماند بگویم عن او را ایطور هیچندیدم»

و برای این دل هوسناك من که و حاجب های محتاط را دستمالی زخمه

را کثمت کرده و تشنه يك حيز بازه ، يك و चाहت بدیع ، يك سپمای غیر عادی بود سوفی حاوۀ فوق العاده ای داشت ، برای اینکه خیلی از حدود و جاهت های معمولی منحرف شده بود ، يك زیدائی با مالوف يك ریائی وحشی ، مثل مرتفعات هراسناك دره های حالوس عظیم و معرور و طیش انگیز بود

« از فریدون که بیش از سایرین با او خصوصیت نشان میداد خواهش کردم مرا با معرفتی کند ، او فوراً پذیرفته مرا بطرز شایسته ای بوی معرفی کرد اما ، هم از اینکه فوراً پذیرفت و هم از يك تسمی که شائده استهزاء در آن میرفت و هم از گفتن يك جمله تحذیر آمیزی که شاید معنایش این بود که « دنبال این زن جوان رفیق آهن سرد کویدن است » در من بکسوع تحریکی پیدا شد زیرا فریدون بسکل يك نصیحت دوستانه مرا از رفتن دنبال او نهی نکرده بود ، بلکه مثل این بود که من دنبال يك امر محالی میروم و از این روهستحق ترحم و یا تمسخر هستم

چنانکه گفتم از ناریهای سهل و عادی خسته بودم ، هر قدر باری مشکل تر میشد و بیشتر شکل معما بخود میگرفت مرا بیشتر تحریک میکرد طرز رفتار حاتم صد در صد مرا در این هوس شیطانی مصمم کرد

« وقتی دست کشیده ، با انگشت های بزرگ و باحن های بلند عاسی او را سردیك لمان خود بردم ، يك نوع رعشه ای من دست داد رعشه هراس یا اشمزاز ؟ - این دستهای ریائی که از حیت لطافت



و رنگ و نرمی مثل این بود که يك مشت گل یاس در دست اسان است ، مثل همان گلپای یاس ، بی روح و لحت ، بدون هیچ فشار و حیاتی و بدون هیچگونه گرمی و حرکتی بود . او بمن نگاه کرد ولی نه مثل نگاه دو نفری که تازه بهم آشنا میشوید ، مخصوصاً دو نفری که باید همدیگر را خوب شناسند و ما بر این همدیگر را بايك حس که حکاوی ، با قصد بحافظه سپردن تا این بیت که میخواهد حریف حدید را خوب و زاندار کند ، نگاه میکنند . نگاه او مثل نگاههای عادی که اسان وقتی وارد کتابخانه خود میشود بزمز قدیمی و صلهای کهنه و کتابهای خوانده خود میبندارد ، گاهی که دائماً آدم بدر و دیوار میکند بود . در این چشمان کشیده رینا و ار حلال ایچمه مرگان های دراز يك نگاه ، نگاهی که بوی آشنایی ، گاهی که معنی نگاه رن را بدهد ، گاهی که در آن يك شراره از احساس باشد ، ولو اینکه این احساس کینه یا عدم رضایت باشد ، بتابید

« چطور اگر مگسی بر پیشانی شما بشیند با دست آرا میرا بید و دیگر مان فکر نمیکید و در پرانند آن تابع عربره خود هستید ، یعنی اراده خاصی ندارید ، طرز برخورد او هنگامیکه مرا باو معرفی کردند همین حال را داشت . این حیای مرا بر آشفته و بد حال کرد يك حال قاق و نا راحتی ، يك حالت پشیمانی و بیارای از خود در من نواید شد یکموع بهرت یا کینه ای در من نسبت بوی پدیدار شده و از همان دقیقه تصمیم گرفتم که این تکسر و عرور را ریز با لگد مال کنم

« بخشید، اشتباه کردم، این تکسر و بحوت بود، تکسر از این حالت بهتر است زیرا تکسر عالماً از یکنوع افعال باطنی و حالت حجب ناشی میشود گاهی مصدر تکسر نوعی افتادگی و احساس ناپسندگی کوچکتر و پایین تر از سایرین قرار گرفته است میباشد و عکس العمل آن همان چیز است که آنرا به تکسر تعبیر میکنند در زنها تکسر معنی خاص دیگری دارد و عالماً ناشی از یکنوع Sexualité یا تمایل شدید جنسی است که باعث طبیعتی زن یا عرت، عس وی مصادم وار آن تکسر ایجاد میشود

« طرز رفتار این حاتم تکسر بود، از تکسر بدتر بود بی اعتنائی و عدم توجه بود در نظر او من يك صبر یا يك وجود خیلی عادی بیشتر بود متکسر میگوید « تو هستی و چون طبعاً برتر گتر و بالا تر از منی، یا میخواهی خود را بالاتر و برتر گتر جلوه دهی و من حریجه دار می شوم دست پیش را میگیرم که عقب نیستم، برگی و بی اعتنائی صبح میدهم، زنی که بی جهت مردی بکرمیهر و شد عالماً اینطور تفسیر میشود که سبب آن مرد یکنوع ضعف و تمایل عروبری دارد و چون ظاهر ساختن این حس را مافی شأن و وضعیت خود میداند و باید از مرد این تما و تقاضا ظاهر شود به او، حالت تکسر و تحقیر و استهزاء در وی پیدا میشود، یعنی این حالت ها برده ایست که زن که تمایلات خود را پشت آن از ابطار پنهان میکند اما بی اعتنائی و اینکه اسان را حره موحودات در نیآورده مثل درو دیوار غیر قابل توجه نداند، خیلی موهن و تحقیر آمیز است

مخصوصاً برای شخصی که خیلی دعوی مردی دارد ، این رفتار حس خود پسندی (Fatuite) او را سخت حریجه دار میکند

الته من از این حواشیهای از خود راضی و حلف سووم که متوقع باشم در اولین برخورد برمی توحه او را بخود معطوف نمائیم و یا اینقدر خود پسند و ابله سووم که خیال کنم هر زبی موطف است در اولین هلاکات شیفته و فریفته من شود ولی اسم من ، عنوان من ، سر و وضع من و طرز معرفی که از من شده بود - همه اینها مستحق يك تسم ، يك نگاه ، گاهی که زبها بلندند مردمها بیسندارند بود

« از همان دقیقه ، بدون اینکه نقشه معینی داشته باشم ، تصمیم گرفتم بر او فایق شوم و از همان روی دیدان روی جگر گذاشته از او تمسای رقص کردم از قصا همین رقص کلید حل معما شده طرح بهشرا بر من آسان کرد ، بر او سوهی رقص را حیالی دوست میداشت ، صدای موزیک او را چنان مهلب میکرد که مثل این بود تمام درات بدن او بحرکت نوسانی و رقص در میآمد اندام کشیده و پر از موج او هنگام رقص مثل اندام منر یا گربه ای که میخواهد حیر بر دارد ، پر از انرژی و حرکت میشد و در عن حال راه بردن او برای مرد به تنها اشکال داشت ، بلکه ندیری حادث و فانی اعطاف و التواء بود که پیش از اینکه « کوالید » حرکتی را شروع کند او استسماط کرده ، آن پا را طوری بر میداست یا آن حرکت را طوری انجام میداد که گاهی من خیال میکردم او مرا راه میدهد ، بد من او را

« اگر اسم و عنوان و شخصیت من در او اثری نکرد ، بر تنگس

رقص من و اینکه با مهارت و استحکام اندام حواص و جست و خیز دوست  
 او را حرکت در آوردم ، چنان در او تأثیر کرد که در میان مژگانهای  
 بلند و بیمه باز او که لذت رقص آنها را بهم نزدیک کرده بود با رقه  
 نگاه ، نگاه و توجه باینکه این شخص مردیست و میشود او را نگاه  
 کرد هویدا گشت ، آنوقت فهمیدم قدم اول را برداشته‌ام و در همان  
 رقص اول فرصت برداشتن قدم دوم نیز بمن دست داد

« مرد ها خیال میکنند از راه تملق بقلب زباں باید راه پیدا کرد .  
 اما چون سوفی از مجامله و تعارف سیراب بود من موی خوش آمد  
 بگفته و قیافه و بی اعتمادی بخود گرفتم ، اتفاق کوچکی هم افتاد که  
 بهشت من کماک کرد همیطور رقص کمان از نزدیک یکی از خانمهای  
 خیلی خوشگل گذشتم که بمن تسمی کرده ، پرسید که در مهمانی  
 خانه فالابی خواهم بود یا نه سوفی میخواست او را شناسد و چون  
 زنها طمعاً حسود هستند میل دارند مرد ها ، سایر ربهارا با تحقیر ، یا  
 لا اقل با استخفاف برد آنها نام برسد ، اما من بر عکس آن حاسم را  
 چنانکه شایسته مقام و تربیش بود توصیف کردم

« سوفی میخواست از توالب او عیج حومی کند ، من با کمال استحکام  
 و متانت از حاسم دفاع کردم و او را به تنها بحسن معاشرت و تربیت  
 بلکه بحسن ذوق و سلیقه ستودم و این عمل را طوری انجام دادم  
 که سوفی خیلی رگ بر رگ شد البته بمیوانم بگویم حسن حسادت  
 او را تحریک کردم ولی در مقابل خود مرد مستقل الفکری را میدید  
 که دامنه معاشرتش وسیع است و از برای من ، او اولی رن زیبا

بیست و برای متابعت از دل هوسساک او حاضر نیستم دیگران را  
بلحن بکشم

« بعد از این رقص دیگر بوی نزدیک نشده ؛ با دیگران مشغول  
صحبت یا رقص یا آشامیدن شدم . آنشب دیگر بطرف او رفتم ، با  
کمال مهارت تعافل کردم ، برای اینکه اثر نامطلوب معرفی ( البته  
او حدس میرد که تشکی و ولع من فریدون را بر این وا داشت که  
مرا با او آشنا کند ) از من برود ، باکمال تردستی ماو فهمایدم که  
او و دیگران برای من مساوی هستند و همین تاکنیک اثر خود را  
کرد . دوسه مرتبه حدس ردم که چشمان زیبای او بطرف دسته ما  
بوحشی کرده و یهن کردم رمیسه برای نقشه آیدده حاضر شده است  
« من آنشب خیال میکردم این رفتار سوفی مثل تمام اعمال زن  
های زیبا از روی حساب و حزمه نقشه کاراست اما بعد ها معلوم شد  
اشتهاء میکردم ام سوفی حالت خاصی داشت هنوز در سوفی زن  
بیدار نشده بود ، او نمی فهمید کسی او را آرزو میکند یعنی چه  
سوفی خود را خوشگل میدانست و بس ، یعنی دیگر ند برای اوردیاد  
آن خوشگلی کار میکرد ، به در صدد سیخته و فریخته کردن مردی بر  
میآید ، تمامهای مردان را بیک امر عادی و وطیعه طبیعی میدانست  
و دیگر در وی اثر خاصی نداشت مثل يك گمچشك با شطاطی که  
قطر از رنده بودن حوس و سراسر شطاط و حسرت و حیر و تمتع از  
حیات است ، هیچ نحو عشق و ایدآل و طبعیان احساسی ذهن سادۀ  
او را مشوب نکرده و هیچگونه اندوه یا غم وصول باارزویی آسمان

و خود او را ناریک نساخته بود خلاصه بیک بیجه بی احساس و بی عشقی که فقط باری را دوست میدارد و نمیتواند با مسائل عموس و جدی زندگی آشنا شود بیشتر شاهت داشت

\* کار من از این حیث مشکل بود که نحتت باید در او تلخی و تندی و زندگی عشق را بیدار کنم و سس این حس بیدار شده را بخود متوجه سازم اگر نسبت بشوهر خود وفا بخرج میداد ، بهار این لحاظ بود که او را حریف امیال و شریک احساسات و فباع کننده حوائج حسنی خود تشخص داده بود ، بلکه او را مثل همساری معلوم می که هوسهای بجملی او را سراب میکنند و در عوض از او خدماتی هم میخواهد فرصت میکرد او را دوست میداشت ولی همان طوری که آدم بوکر با وفا یا خدمتگار صدیق و زریک خود را دوست میدارد

\* حیر عجیب و گهسی این بود که سوخی من رفته رفته حدی سده و حیری را که هر گر باور نمیکردم رح داده بود پس از یکی دو ماه من سوخی را دوست میداستم مثل حانه کمی که هر قدر بیشتر میکند یا این تر میرود ، هر قدر در این باری جلو تر میرفتم قصیه برای خود من حدی تر میشد گاهی عدم کامیابی اسان را سمح تر میکرد ، زیرا ناگاهی یکسوع شکست است و شکست بصاعت و خود پسندی اسان لطمه میرند اول امر هم قصیه برای من همیشه بطور بود ، اما بعد از سه چهار ماه دیگر اثری از هوس شکار و حریجه دار شدن عرور مردی (Fatuité) بود ، عشق ، عشق در سب و حساسی ، عشق با تمام

عوارض روحی ، با تمام سماحت و سرکشی و طعیان و دیوانگی خود  
بر من مستولی شده بود

من همیشه عشق را بعشق معالجه میکردم اگر زنی میخواست  
اسباب ناراحتی خیالم شود با معاشرت زن دیگر خود را مشغول کرده  
از شر عشق اولی نجات می یافتم داستان « مانس لسکو » منظر من  
مولود دعاع متفس نویسنده است و گر نه عشق منبع فیض و خوشی  
و دستگاہ لذت است ، نه الم زیرا اگر زنی مردی را بخواهد طعناً  
مردی که عرت نفس و استقلال روح داشته باشد او را نخواهد خواست  
دیگر چه رسد باینکه دچار شکمحه حرمان یا حسد شود

« اما در قصیه سوهی وقتی وجود آدمی که دیگر کار از کار گذشته  
بود ، دیگر نمیتوانستم از او صرف نظر کنم ، زیرا نمیتوانستم سرگرمی  
دیگری برای خود درست کنم چند مرتبه تصمیم گرفتم که خود را  
مصرف کنم ، طرح اس و علاقه با دیگری ریختم ولی برای من دیگری  
نمیتوانست موجود شود ستاره ره ره با فروغ چیره کسیده خود بر  
پیشانی آسمان میدرخشید ، ستاره های دیگر همه کم رنگ و خمیر سده  
بودند سوهی هم دیگر آن سوهی بی اعتماد و لافید بود از بونک  
مرگانه های دراز او بونک نور ناسده بر و حرارت بجنس تر و سوزنده تر  
از نور ساده ربانی میریخت ، در نگاه او عشق و امید میدرخشید  
ولی رفتار او چنان با وفار و حشمت و اتهام توأم بود که ما از  
ربانی و صاحت شعر و هیجان مبهم و مجهول موسیقی را حشیده بود  
» گویا یادم رفت این نکته را مگویم که اساساً یکسوخ نفس

و تشخیص دردوق و سلیقه و رفتار سوفی بود که او را از سایرین ممتاز  
 میکرد مثلاً در آرایش که اغلب خانمها زمام تعقل و اعتدال ارکشان  
 رها میشد، چنانکه بعضی اوقات بواسطه افراط در آرایش خود  
 را رشت، یا بواسطه عدم مراعات تناسب و مورویت انگشت نما  
 و قابل استهزاء و خنده میکرد، سوفی سعی میکرد معتدل باشد.  
 لباسهای او عالماً بازش، قشک و برآزنده میشد و در عین سادگی متشخص  
 و متعین و مثل شعر سعدی از پیرایه و زوائد تقلید، عاری بود در  
 طرز زندگی و خوشگذرانی، در خواندن کتاب، در کیفیت معاشرت  
 و انتحاب معاشرین مکتبی از اعتدال دور بود و بحدی از سقوط در عادیات  
 پرهیز داشت که آدم خیال میکرد او همیشه در میان يك طبقه نویسنده و  
 آرتیست زندگی میکند این دور بودن از سطح عادیات گاهی او را مانند  
 طلمی سده و مصحک حلوه میداد رفتی فسیه از بساط و معاشقه خانم «ب»  
 با آقای «م» که از جوانهای بسیار خوشگل محسوب میشد و اش گشت،  
 سوفی نمیتوانست از تعجب خود داری کند، بیشتر تعجب او از این  
 بود که رمی تریبت و فهم و کمال خانم ب چنین ترل میکند و ای بعد  
 در سلیقه و دردوق عادی و سافل میشود که تیب يك جوان جللم (ژیگولو)  
 را بسدد

« رفتی آدم میخواست بجای سوفی با کسی دیگر معاشرت کند،  
 این فاصله فاحش و بعیبی که میان سوفی و سایر رها حریمی قرار  
 میداد مشهود تر میشد، مثل اینکه آدم از هر از ابرهای قشک بر روی  
 خاشاک رمین افتاده باشد، بحدیکه رفته رفته در محیله من سوفی



همردیف موجودات آسمانی یا موجودات افسانه شده بود  
 « اما باوجود همه اینها من حاضر بودم که همه خیر خود را بدهم  
 و از شر این زن زبانی که اینقدر در اعماق هستی من رخنه کرده است  
 نجات یابم و یقین داشتم اگر یکمرتبه بوی دست یابم آسوده خواهم  
 شد، ریز خودم خوب فهمیده بودم که مصدر این عشق حس خودخواهی  
 و خودپسندیست و اگر هر روز صدمه دیدم من یکمرتبه قانع و راضی شوم  
 از این هالیخوایا و از این حمون و سماحت راحت خواهم شد و بعد از این  
 دیگر گرد عشق نگفته، با آتش بازی نخواهم کرد

« بعد ها معلوم شد که در این قسمت هم اشتباه کرده ام زیرا  
 با وجود دست یافتن بر او آتش تماشا و نشتسته بود و سوهی همیشه طور بر  
 تمامی قلب و عقل من حکومت میکرد و آرزوی او بر تمام دراستی  
 من مستولی بود و روز بروز او را بیشتر دوست میداشتم سوهی از آن  
 ربهائی بود که وقتی تمویض میسوند انسان حیال میکند بیک قطعه  
 بهیس نایاب، ناگوهر گرانبائی دست یافتند است و شخص در که ضمیر  
 و مکون خویش بیک حس رضایت و عروزی، بالا تر میگویم بیک حال  
 منته، مثل مستی و سکری که از فائق آمدن بر مواج دست میدهد،  
 احساس میکند

« سوهی از آن ربهائی بود که دستمالی و کفایت بهیسوند، مثل  
 ایسکه بیک دحیره ما، پندیری ارفقانی و سحرایت در آنها موجود است  
 و در معانی سرکشی امیال و طعمان آرزوهای عرد و طمع متلون و  
 حسگی بندیر ما از مکرر و کهمه، تاب مهارت دارند و شاید اگر

این هویه که حماقت و خود پسندی من بر اینم تهیه کرد پیش بیامده بود  
 همیستور و خودم لیس بر از تمنا و تقاضای او میماند  
 « یکی از این بعد از ظهرهای رومستان بود ، شب گذشته برف  
 فراوانی باریده بود و آن روز را صبح آفتاب روشن و شفاف بر تهران میتابید ،  
 از روزهای سرد و آبی مطبوع و خوش آیند بود . کتابخانه و اتاق خواب  
 من که یکدیگر متصل است گرم ، روشن و آرنفیس او معطر و پر از روح  
 و حیات بود ، نسیم و لمعان دندانهای او بدرود یوار خرمی و شاشت  
 میبایسد

« میدانم آن روز چرا از او پرسیدم که آیا قبل از من مرد دیگری  
 بساحت محرمیت او رسیده است یا نه ؟ در صورتیکه یقین داشتیم که او  
 با مرد دیگری سروکار نداشته است ، برای اینکه طبیعت معروف و  
 سرکش او در يك ابو مسخر حیالی بالاتر از سطح عادیات پرورش یافته  
 بود که من گاهی خیال میکردم او زن نیست ، او يك نابلسوی ریم ،  
 يك شاخه گل با طراوت بی تاثیر بنده خوس بس و نگار که در عشق ابتدا  
 سر رسیده دارد بیشتر شایسته داشت اولین کسی که گوس او را بحرف  
 عنقی و دوستی آسنا و حشم او را بر حماقت حدیدی بار کرد من بودم ،  
 قرب دو سال ما در رفتیم تا فعلش رجه کردم پس طبعاً فرصت اینکه  
 با مرد دیگری سروکار پیدا کند نداشته است و انگهی اگر هم سروکاری  
 پیدا کرده باشد منم نخواهد گفت

« من هیچیک از دلایل معمول و معطبی را در عکس خود نگذراندم  
 چرا ؟ - برای اینکه در مقابل اس منطقی سالم سیراب کردن يك هوس